

پيام پاور

فرهنگي، اجتماعي، اقتصادي، سياسي
سال هفتم، شماره ۲۲۳ و ۲۲۴، تابستان ۱۳۷۵
قیمت ۲۳۰ تومان



★ جوانان بهشتی

★ توطئه...

★ اسکان II

★ فرهنگ عاشورا

★ یک دستاورد جدید در باره ایدز

★ شریعتی بگذار ترا تلواسه عشق بخوانم



شریعتی، بگذار تو را تلوا سیه عشق بخوانم

وحید پوراستاد

بکش " و حتی "زبان تو را ببری" و "لبت را بدوزی" اما قلمت را به بیگانه ندی، به خدا سوگند همان قلم، همان توتم تو، همان که بعد از غروب ناهنگامت در بین نسلی که عاشقش بودی، نسلی که حتی یک لحظه از اندیشیدن او غافل نشدی و حتی "حیانت"، "زندگیت"، "امیدت"، "ایمانت"، "عشق" و همه "خواستهایت" بخاطر او و سرنوشت او و آزادی او بوده، امروز همان توتم را در دست بسیاری از اینان گذاشته‌ای.

شریعتی، تو قلمی را که سالها بدست من داده‌ای امروز برای بسیار گفتن از تو بی‌قراری می‌کند. امروز همین قلم می‌خواهد در سهانی که سالها از معلم خود آموخته‌اند، پس بدهد. شریعتی بین تا چه اندازه می‌تواند سربلند از این امتحان سخت بیرون بیاید.

شریعتی، گفتم که امروز دلم می‌خواهد برای تو بگوید از این رو بر قلمم خرده مگیر. که تو خود بر من آموخته‌ای "سرمایه هر دلی حرفه‌ای است که برای نگفتن دارد"، حتی من از تو آموختم که "آسراری هست که حرمتش در آن است که به هیچ فهمیدنی نیالاید."

شریعتی، از عاشقانت برایت می‌گویم که همچنان پروانه‌وار گرد وجود "شمع" خوش می‌چرخند، شمع می که "نامش نام توست"، "هشیش موم نرم سرانگشتان توست" و "حتی زیانه‌اش آتش سوزان سامان توست"، همان شمع می که پرتوش روشنگر شبهای ساکت و تنهایی توست، و "اشکش تسلیمت بخش

شریعتی دیگر نه "زمان" و نه "مکان" اجازه خودنمایی به این قلم را نمی‌دهد. پس بگذار در مقطع این راز و نیاز با تو، از آن راز و نیاز سوزناک و دردناک "چمران شهید" با تو کمک بگیرم که گفت: "قسم به غم، که تا روزگاری که دریای غم بر دلم موج می‌زند ای علی تو در قلب من زنده و جاویدی"، "قسم به عشق، که تا وقتی که قلب سوزانم بجوشد و می‌خروشد و می‌سوزد، تو ای علی در قلب من حیات داری، که جاذبه آسمانی عشق را در رگ‌های وجودم به گردش درمی‌آوری، و حیات مرا از عشق و فداکاری سرشار می‌کنی"، "قسم به ناله دردمندان و آه بینوایان، و اشک یتیمان، که تا استعمار و استبداد و استحمار وجود دارد، تو ای علی در جوش و خروش زنجیربان و محرومان حیات داری"، و "قسم به عدل و عدالت که تا روزگاری که ظلم و ستم بر دوش انسانها سنگینی می‌کند، تو در فریاد ستمدیدگان علیه ستمگران می‌گری و می‌خروشی!"

همان توتم مقدسی که تو آن را نفروختیش، همان توتمی که به "دست زور تسلیمش" نکردی، همان قلمی که به "کیسه زرش نخشیدی"، به سرانگشت زوریش سپردیش، همان قلمی که حاضر شدی "دستت را قلم کنی و قلمت را از دست نگذاری"، همان قلم مقدسی که خداوند در بین بندگانش به ودیعه گذاشت و تو در مقابلش حاضر شدی که "چشمه‌ایت را کور" و "گوشه‌ایت را کر" کنی و حتی "پاهایت را بشکنی" "انگشتانت را بندند بیری"، "سینه‌ات را بشکافی"، "قلبت را

شریعتی، ای آفتاب، ای جلوه‌گاه عمیق‌ترین "آگاهی‌ها"، ای شورانگیزترین "عشق‌ها"، ای متعالی‌ترین "نیازها"، ای سرمشق "بودن و اندیشیدن"، امروز "قلب و دلم" برای تو می‌گوید چرا که امروز "دلم" دلائلی دارد که عقلم از آن آگاه نیست. شریعتی، امروز توتم تو و توتم ما همان "قلمی" که تو بسیار از آن یاد می‌کنی، همان "زبان خدا"، "امانت آدم"، "ودیعه عشق" همان قلمی که "خون سیاه از حلقومش می‌چکد"، همان که "ضجه‌های درد از سینه‌اش برمی‌آید"،

شبهای اشکبیز توست"، آری، از همان
"شمع" فروزان می‌خواهم بگویم که "حاجب
درگه نامیدی" هاست و "سالک راه
فراموشی" ها شمع که همخانه ماست در
"دیوار تنهایی" همان شمع که جوابهای
پریاسخ ما را تنها آتش فروزان و نورانی
توست که روشن می‌کند.

براستی که ای شریعتی، راز بزرگ
موقبت تو در نزد من و عاشقات در چیست؟
آیا غیر از این است که هر گاه جواب
پریاسخ دارم، نیازی دارم، احساس تنهایی
دارم، درس شناختی می‌خواهم فقط و فقط
جوابهای پریاسخ خود را، نیازهای وجودی
خویش را، احساس تنهایی خود را، تنها در تو
می‌یابم، در افکار تو، در قلم تو، در عشق
سحرآمیز تو، در دریای بیکران خوبیهای تو
پیدا می‌کنم.

شریعتی، کمتر موقعی است که به در
خانه تو نیایم تو را نجویم و تو هم جوایم را
پریاسخ بگذاری، و انگاهست که تازه متوجه
می‌شوم که بینائی دیروز من چه بود! و بینائی
که امروز از تو آموختم، چه است!

شریعتی امروز "هنر دیدن" را "هنر
چگونه زیستن" را از درگه خانه پرنور توست
که می‌آموزم، تویی که "هویت داشتن" و
"اصالت داشتن" را به من آموختی.

شریعتی، تو همان بودی که به نسل اسیر
و ملت، همان کسانی که دلت غرق دوست
داشتن آنان بود آموختی که بکشند تا "عظمت
در نگاهشان باشند نه در آنچه می‌نگرند"، تو
همان بودی و هستی که به نسل اسیرت
چشمائی تازه می‌دهی همچنان که به من دادی،
که "بودن" و "زیستن" خود را بگونه‌ای دیگر
ببینم، شریعتی، این چشمان را همه کس
نتوانستند به من و ما بدهند، تو بودی که به ما
دادی، تو بودی.

شریعتی، ای فرزند کویر، امروز عاشقان
عقیده‌ات، بعد از خالقت، همان پگانه بی‌همتا
که تو را خلق کرد، و تو را در بین میلی از
انسان نماها به ودیعه گذاشت، تا نشان دهد،
انسان واقعی کیست؟ و دارای چه خصوصیتی
است، هر چند تو را خیلی زود از بین این
خیل عظیم جدا کرد. اما بعد از همین خالقت
است که "همه جا" و "همه وقت" به تو
می‌اندیشم، ای سراپا همه خوبی!

شریعتی، ای فرزند آفتاب، من از تو
آموختم که "چگونه فکر کنم" و "چگونه

بیندیشم"، اما امروز، که به قول آن "سالک
معرفت"، "فائقه جای عاقله" را گرفته است،
چه کنیم؟ شریعتی، امروز چگونه فکر کنیم؟
چگونه بیندیشم؟ تو بگو این را؟
شریعتی، تو به ما درس "می‌خواهیم
باشیم" را آموختی اما امروز با آنانی که
"می‌خواهند باشیم" چه کنیم؟

درس "اخلاص" را همان اخلاصی که
"یکتایی در زیستن" است، همان اخلاصی که
"یکتایی در بودن" و "یکتایی در عشق" است.
شریعتی، ای معلم آزادی، من در مکتب
تو سوختم که درس "اراده"، "عصیان"،
"بی‌نیازی"، "حیرت" و "لطافت روح و
شهامت و تنهایی" را آموختم، ما شاگرد و

تنها "فاطمه(ص)" دارای تمام این مظاهر است، شریعتی تو
بودی که به زن امروز نشان می‌دهی که فاطمه(ص) با طفولیت
شگفتش، با مبارزه مدامش در دو جبهه خارجی و داخلی، در
خانه پدرش، خانه همسرش، در جامعه‌اش، در اندیشه و رفتار و
زندگیش، "چگونه بودن" را به زن پاسخ می‌دهد.

شریعتی، ای پرستو که پیام آور عشق!
امروز درمندان، همان نسل اسیر و ملت،
بی‌فغان و بی‌خروشد آنها مانده‌اند و یک
شهری تپش، گاهی می‌خواهند فغانی، آهی،
برکشند، اما چه کنند که باز می‌بینند صدایشان
کوتاه است؟ تو بگو، حالا چه کنیم؟

شریعتی، جواب این چه کنیم‌ها را هر
طور که باشد از آنچه که به فکر و قلمت
جاری شده خواهم یافت اما آن را به زبان
جاری نخواهم کرد و آن را سرمایه‌ای برای
دلم خواهم ساخت که به هیچ فهمیدنی
نیالاید. چرا که حرمتش را تو در آن می‌دانی!

شریعتی، شریعتی، شریعتی، تو امروز
نیستی که ببینی "چگونه عطر تو در عمق
لحظه‌ها جاری است"، چگونه اندیشه‌هایت بر
عمق جان من رفته است. شریعتی تو نیستی که
ببینی که "چگونه عکس تو در برق شبه‌ها
پیداست"، "چگونه جای تو در جان زندگی
سبز است".

شریعتی، ای پوینده، تو همان هستی که به
"خاموشان ما فریاد" به "نشستگان ما قیام" به
"راکدان ما تکان" و به "مردگان ما حیات"
می‌آموزی و شاید به همین خاطر است که
بعضی‌ها از صدا و کلام تو ترس دارند!

شریعتی، ای مهتاب، من از تو آموختم

دست پرورده مکتب فکر و اندیشه تویم.
شریعتی، بگو با من، بگو، قلمی که سالها
به من داده‌ای، فکری که سالها به من ارزانی
داشتی چگونه است؟

شریعتی، ای دریای عشق، چگونه
می‌شود "پرسشورترین ترانه‌های عاشقی را که
برخوردارترین معشوقان جهان از آن نصیبی
نبرده‌اند" برای ما سازم، چگونه می‌توانم کلماتی
را در کار زیباییهای تو برگزینم که "سلیمان را
که زبان پرندگان می‌داند و از کبوتران عاشق
شعر خدا را آموخته است. در پیشگاه چشمان
آزرد معشوق خویش چنان از شرم پریشان
شود که هرگز سر از گریبان بر نتواند داشت.

شریعتی، من از تو آموختم که اگر
بخواهم "عشقهای زیبا و پرشکوه بیافرینم" باید
"دلی بزرگ" و "احساسی بلند" داشته باشم،
عشقهایی که جان دادن در کنارش آرزوئی
شورانگیز باشد. شریعتی تو همان بودی که
گفتی: "عشق بی‌تابی شورانگیز دلهاست در
جستجوی گم کرده خویش" اما به قول خودت
کدام "معشوقی مخاطب راستین چنین عشقی
تواند بود؟"

شریعتی، ای معلم زندگیم، من "فلسفه
انسان ماندن" را از مکتب تو آموختم آنهم
"انسان ماندن" در روزگاری که زندگی سخت

آلوده است و "انسان ماندن" سخت دشوار.
شریعتی، تو انسان را شگفت موجودی
میرنداری "وقتی که آتش ایمانی نوین در
روح‌ها مشتعل می‌شود و نهضتی خطیر در
جامعه آغاز می‌شود و پای آزمایش و انتخاب
می‌رسد و هر کسی ناچار می‌شود تا خود را
امتحان کند و تکلیفش را با خودش، قاطعانه
معین سازد و با خود صریح و بی‌ریا شود،
آنگاه شگفتی‌های ویژه آدمی، عظمت‌ها و
حقارت‌ها و قدرت‌ها و ذلت‌های نهفته در
درون او آشکار می‌شود". شریعتی برآستی آیا
شاگردان درس تو، مکتب تو، فکر تو، همان
نسل اسیر و ملت همان نسل دست پرورده تو
آیا از آزمایش‌ها، انتخاب‌ها و امتحانهای هر
روژه می‌تواند سر بلند بیرون بیاید.

آنچه که من از شاگردان حقیقی مکتب تو
سراغ دارم کمتر کسی خواهد بود که در
کلاس فکر و قلم تو تلمذ نکرده باشد و نتواند
عظمت‌هایش را بر حقارت‌هایش، قدرتهایش را
بر ذلت‌هایش برتری ندهد. مگر می‌توانند
شاگردان کوی تو غیر از این باشند!

ای شریعتی، ای عاشق مکتب
"علی" (ع) و "فاطمه"، تو حتی از "زن"
امروز جامعه‌ات غافل نیستی، آنگاه که به آنان
الگو نشان می‌دهی که اگر می‌خواهند "زن"
باشند، "همسر" باشند، "مادر" باشند، و در
عین حال "زنی مبارز و مشول" در برابر زمان
و سرنوشت جامعه‌اشان باشند، اگر می‌خواهند
"تیپ ایده‌آل یک زن" تمام و کمال باشند، اگر
می‌خواهند "شدن خویش" را انتخاب کنند.
تنها "فاطمه (ص)" دارای تمام این مظاهر
است، شریعتی تو بودی که به زن امروز نشان
می‌دهی که فاطمه (ص) با طقوبیت شگفتش، با
مبارزه مداومش در دو جبهه خارجی و داخلی،
در خانه پدرش، خانه همسرش، در
جامعه‌اش، در اندیشه و رفتار و زندگی، در
"چگونه بودن" را به زن پاسخ می‌دهد.

ای شریعتی، سوگند یاد می‌کنم که همه
کس نتوانند این "چگونه بودن"‌ها و "چگونه
شدن"‌ها را به زن و مرد این خاک بیاموزند، تو
بودی جزو آن معدود انسان‌های که نشان دادی!
شریعتی، ای دریای تنهایی‌ها، تو بودی
که راز بزرگ "دوست داشتن" و "عشق" را به
من آموختی رازی که تا دیروز تصور می‌کردم
"عشق" مظهر والاست و دیگر هیچ! اما این تو
بودی که به من آموختی این "دوست داشتن"
است که از "عشق" برتر است. این را در

پیام هاجر/ ۱۴

"نیایش" تو، در راز و نیازهای زیبای تو با
خالق زیباییت به من آموختی، آنگاه که گفتی:
خداها "به هر که دوست می‌داری بیاموز که
عشق از زندگی بهتر است و به هر که دوست‌تر
می‌داری، بچشان که دوست داشتن از عشق
برتر"، تو گفتی که "عشق یک فریب بزرگ و
قوی است و دوست داشتن یک صداقت
راستین و صمیمی، بی انتها و مطلق"، تو گفتی
"عشق در دریا غرق شدن است و دوست
داشتن در دریا شنا کردن" تو گفتی که "عشق
بینائی را می‌گیرد و دوست داشتن را می‌دهد"
همچنانکه گفتی: "عشق همواره با شک آلوده
است و دوست داشتن سراپا بقیین است و شک
ناپلیر" تو گفتی که "از عشق هر چه که
می‌نوشیم، سیرابتر می‌شویم و از دوست داشتن
هر چه بیشتر، تشنه‌تر، عشق هر چه دیرتر می‌یابد
کهنه‌تر می‌شود و دوست داشتن نوتر" تو بودی
که گفتی: "عشق، جنون است و جنون چیزی
جز خرابی و پریشانی "فهمیدن" و "اندیشیدن"
نیست. اما دوست داشتن در اوج معراجش،
از سرحد عقل فراتر می‌رود و فهمیدن و
اندیشیدن را نیز از زمین می‌کند و با خود به
قله بلند اشراق می‌برد" همچنان که به من
آموختی "عشق زیباییهای دلخواه را در معشوق
می‌آفریند و دوست داشتن زیباییهای دلخواه را
در "دوست" می‌بیند و می‌یابد".

شریعتی، اینهاست درسهای بزرگ مکتب
تو، اینهاست جوابهای سئوالهای ما، که فقط
آنانسی که در خانه تو را می‌زنند جواب
می‌گیرند.

تفسیر غنای تو از عاشورا، این

عالیترین جلوه‌گاه مکتب شهادت بود که
جوانان و ملت را به سوی این "انتخاب"
زیبا برد، چرا که تو گفتی: "شهادت" نه
یک "باختن" که یک "انتخاب" است،
انتخابی که در آن، مجاهد با قربانی
کردن خویش، در آستانه معبد آزادی و
محراب عشق پیروز می‌شود".

شریعتی، ای استاد معلم، قلم من
برآستی که عاجزتر از آنست که بتواند وصف
تو کند و قاصرتر از آنکه تمام درسهای
معلمش را بخوبی پاسخ دهد، اما ای جوینده،
بدان که "از هر دلی که از یاد تو تپیده است، و
از آن ترانه‌های روئیده است سراغ خواهم
گرفت و از آن میان آنچه را که به کار دل تو و
تپندهای دل تو آید جستجو خواهم کرد و اگر
یاقم و اگر در انبوه زیباترین ترانه‌ها، دیوانه‌ترین
غزلها و مشتاقترین کلمات عاشقانه که فرهنگ
گرانهای دل‌های خویند و مذهب زیبای دوست
داشتن آنچه را که در خود خوبیهایی تو،
شایسته زیبایی‌های تو باشد، بیابم، برخواهم
گرفت و دیوانی در مدح تو خواهم سرود".

شریعتی، ای مهاجر، غربت غم دوری
تو، اضطراب درد بی‌تو ماندن، داغ بی‌تو
زیستن، چه سخت احساس می‌شود.

شریعتی، ای رهنما، در سیمای قهرمانان،
تنها تو را عاشقانه می‌ستایم، "در نجوای
بادها بر سر شاخه‌های سیدارهای بلند"، "در
زمزمه جویبار"، "در دل‌های شهبای باغ" تو را
یاد کرده‌ام، "در نواختن، در زبان همه شاعران
تو را سروده‌ام و در قلم همه نقاشان تو را
نگاشته‌ام، در تپشه همه پیکیترتراشان و
بت‌سازان تو را ساخته‌ام، در خلوت تنهاییان
برای تو گریه‌ام، در همه دل‌های عاشق بخاطر
تو تپیده‌ام".

"در همه آلهای ناکام از سینه، در همه
بی‌تابیها، غمهای ناشناس، حسرت‌های مجهول،
عظشهای تشنه، جستجوهای بی‌انتها، همه و
همه ترا جستم".

شریعتی، تو بودی که خوب فهمیدن را
کلید نجات همه ما دانستی، شریعتی بدان که
امروز کلید این خوب فهمیدن در دست
توست. در فکر و قلم توست، که هر گاه به آن
مراجعه می‌کنم دری از درهای خوب فهمیدن
بر من روشن می‌شود. ای شریعتی، "من همان
نی خشکم که بر لب‌های نوازشگر ناپیدای تو که
قصه فراق را در من می‌نوازد به غربت خویش
پی بردم و اکنون نه در این عالم، که در
خویشتن قرار ندارم و نه در زیستن که در بودن
خویش نمی‌کنم".

شریعتی، آیا کسی هست که رنج
وحشتناک و دلهره‌آمیز رهائی را که تو به من
آموختی بفهمد؟

و با شور و شیرینی پیروزی و اقتدار
آزاد شدن را، با بندهای تقدیرهای، ناخود

آگاهی را برد؟

شریعتی ای آیت عظمای شعور و آگاهی، من از تو آموختم که آنچه به آدمی جهت می‌دهد، به زندگی معنی می‌بخشد و می‌آموزد. که "بودن" چرا؟ و "زیستن" چگونه؟، "ایمان" و "ارزش" است، همان چیزی که تو آترا "اساس" و "ارمان" می‌دانی. شریعتی، تا دیروز به معنای واقعی نمی‌دانستم "زندگی" یعنی چه؟ اما تو به من آموختی آن درس عمیق را که زندگی "نان، آزادی، فرهنگ، ایمان و دوست داشتن" است. حتی من از تو آموختم تعریف زندگی در اسلام و در تشیع را که انسان مسلمان، زندگی کردنش، آب و نانی که حیاتش از آن تغذیه می‌کند، و می‌نوشد، "عقیده" و "جهاد" در راه عقیده است.

شریعتی، در مکتب توست که یک نویسنده، یک سخنران، یک معلم، یک ایدئولوگ، یک رهبر فکری، حتی مورخ و روشنفکر ... می‌آموزد، که مهم‌ترین کار و عملش باید "حرف زدن" باشد، حقیقت را با گلوله کلمات آتشین بر سپاه دشمن شلیک کردن، خفته‌ها را بیدار کردن، چادر سپاه شب جهل را پاره کردن و به آتش کشیدن و با شعله اندیشه، شب را آتش زدن و زمستان را گرم کردن و در یک کلمه "پیام" را بگوش خلق رساندن.

شریعتی، ای بزرگ مفسر "شهادت" تفسیر تو از شهادت حسین (ع) چه‌ها که نکرد؟ شریعتی، تو نماندی که ببینی چگونه جهانی عشق به شهادت در این نسل آفریدی، آنگاه که گفتی: شهادت "اعتراض سرخی است بر حاکمیت سپاه، فریاد خشمی است بر سکوتی که همه حلقومها را بریده است، شهادت، "شهادت" آنچیزی است که می‌خواهند در تاریخ "غیب" شود، و "نمونه" ای است از آنکه باید باشد و "گواهی" است بر آنچه که در این "زمان" خاموش و پنهانی، می‌گذرد.

شریعتی، نسل عاشق مکتب حسین (ع) بود که از تو می‌آموزد "شهادت"، تنها شکل جهاد و تنها دلیل وجود و تنها نشانه حضور و تنها سلاح و حمله و دفاع و تنها شیوه مقاومت "حقیقت"، "راستی" و "عدالت" است، در عصری و در نظامی که "باطل"، "دروغ" و "ستم" آترا خلع سلاح کرده و همه سنگرهای آترا در هم کوفته و همه مدافعان و وفاداران آترا قتل عام، متلاشی و نابود کرده

است و انسان بودن در پرتگاه انقراض و خطر مرگ همیشگی قرار گرفته است. نبرد و شهادت سرخ در برابر هجوم دژخیمان دشمن فرستاد و دیدیم که چه "عاشقانه" و "آگاهانه" مرگ خود را انتخاب کردند.

تفسیر غنای تو از عاشورا، این عالیترین جلوه‌گاه مکتب شهادت بود که جوانان و ملت را به سوی این "انتخاب" زیبا برد، چرا که تو گفتی: "شهادت" نه یک "باختن" که یک "انتخاب" است، انتخابی که در آن، مجاهد با قربانی کردن خویش، در آستانه معبد آزادی و محراب عشق پیروز می‌شود.

شریعتی تو بودی که از شهادت به ما درسها می‌دهی بالاخص این درس را انانی عمیق‌تر و بهتر فهمیدند که برای دفاع از خاک اسلامی‌شان مشتاقانه رفتند و "عاشقانه شهادت" را انتخاب کردند. چرا که بسیاری از اینان از تو آموخته بودند "شهادت" در فرهنگ ما، در مذهب ما، "حادثه خونین و ناگوار" نیست.

تو گفتی که "حسین (ع) بما آموخته "مرگ سپاه" سرنوشت مردم زبونی است که به هر ننگی تن می‌دهند "تا زنده بمانند"، چه، کسانی که گستاخی آترا ندارند که "شهادت" را انتخاب کنند، "مرگ" آنان را انتخاب خواهد کرد!

شریعتی، تو ما را به مکتب حسین می‌بری که آری! در "توانستن" نیز "بایستن" هست. تو بما نشان می‌دهی حسین زندگی‌اش در "عقیده و جهاد" است تو بودی که گفتی: "نفس انسان بودن"، "آگاه بودن"، "ایمان داشتن" و "زندگی کردن" است که آدمی را "مستوول جهاد" می‌کند و مثل اعلای "انسانیت زنده و عاشق و آگاه" را حسین دانستی از این روست که عاشق مکتب توست که سخن از دل پر درد برآمدهات بر دلشان می‌نشیند و بعد از اینکه درسی عمیق از راز شهادت حسین را می‌فهمند که چگونه "در برابر ستم بایستند و حتی به طلب شهادت به میدانهای جنگ" بروند و دو چهره انقلاب یعنی "خون" و "پیام" را محقق کنند.

ای شریعتی، تو گفتی "هر کس آنچنان می‌میرد که زندگی می‌کند" از این رو بود که بدنبال افکار عقیده تو آدم تا ببینم "هنر خوب زیستن" و "هنر خوب مردن" چگونه است. شریعتی بدان که یافتم و باز هم بهتر خواهم یافت.

در مکتب تو که از سرچشمه جوشان

● شریعتی، ای پوینده، تو همان هستی که به "خاموشان ما فریاد" به "نشستگان ما قیام" به "راکدان ما تکان" و به "مردگان ما حیات" می‌آموزی و شاید به همین خاطر است که بعضی‌ها از صدا و کلام تو ترس دارند!

انبیاء نشأت می‌گیرد، خواهم یافت هنر "خوب زیستن" را، و بعد از آن خواهد بود که "خوب مردن" را خود خواهم آموخت.

چرا که تو به من آموختی چگونه مردن مهم نیست آن چیزی که مهم است "چگونه زیستن" است.

شریعتی دیگر نه "زمان" و نه "مکان" اجازه خودنمایی به این قلم را نمی‌دهد.

پس بگذار در مقطع این راز و نیاز با تو، از آن راز و نیاز سوزناک و دردناک "چمران شهید" با تو کمک بگیرم که گفت: "قسم به غم، که تا روزگاری که دریای غم بر دلم موج می‌زند ای علی تو در قلب من زنده و جاویدی"، "قسم به عشق، که تا وقتی که قلب سوزانم بجوشد و می‌خروشد و می‌سوزد، تو ای علی در قلب من حیات داری، که جاذبه آسمانی عشق را در رگهای وجودم به گردش درمی‌آوری، و حیات مرا از عشق و فداکاری سرشار می‌کنی"، "قسم به ناله دردمندان و آه بینوایان، و اشک پیمان، که تا استعمار و استبداد و استعمار وجود دارد، تو ای علی در جوش و خروش زنجیریان و محرومان حیات داری"، و "قسم به عدل و عدالت که تا روزگاری که ظلم و ستم بر دوش انسانها سنگینی می‌کند، تو در فریاد ستم‌دیدگان علیه ستمگران می‌گری و می‌خروشی!"

۱- بی‌تاب، بی‌قرار

۲- شریعتی، مزبانی، علی.

اکثر عبارات داخل گیومه از نوشته‌های خود زنده یاد دکتر علی شریعتی اقتباس شده است.